

در دفاع
از سوسیالیسم

جلد ۵

www.KetabFarsi.com

دردفاع از سوسیالیسم جلد ۵

پایان قرن: سوسیالیسم پس از فروپاشی

نوشته: روبین بلک برون

مترجم: ح. ریاحی

پایان قرن: سوسیالیسم پس از فروپاشی

نویسنده: روبین بلک برن

مترجم: ح. ریاحی

خط طرح روی جلد: مریم

انتشارات: بیدار

Iranischer Kulturverein(Bidar)

Bei Iranische Bibliothek

Am Judenkirchhof 11C

D-30167 Hannover

Tel.0511-714544

Iranischer Kulturverein(Bidar)

Stadtsparkasse Hannover

Kt-Nr:172073

BLZ:25050180

فهرست

۶	مسائل سرمایه‌داری و ضد سرمایه‌داری
۹	بلشویسم و عقب‌ماندگی
۱۱	مسئولیت مارکسیسم
۱۶	سوسیالیسم ساده‌سازی یا گسترش پیچیده؟
۲۳	برنامه سوسیالیستی
۲۹	لنینیسم و استالینیسم
۳۴	اهمیت کمونیسم
۳۶	ملغمه شوروی و خطاهای آن
۴۰	برنامه‌ریزی، بازار و دموکراسی
۴۵	بحث محاسبات اقتصادی
۵۲	مسائل بی‌پاسخ

- ۵۷ راه‌حل‌های پس از جنگ و اقتصادیات سوسیالیستی
- ۶۱ درس‌های رکود شوروی
- ۶۶ نشانه‌های بازار و نیروهای مولده
- ۶۸ سنجش کارآیی
- ۷۱ کارآیی و پیچیدگی در یک اقتصاد سوسیالیستی
- ۷۴ مسأله مالکیت
- ۷۹ مدل‌های جدید سوسیالیسم بازار
- ۸۴ بازار سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری
- ۸۷ موقعیت‌های اقتصادی سرمایه‌داری ناخالص
- ۹۲ چالش با فقر و حمایت جهانی
- ۹۷ دینامیسم فروپاشی کمونیستی
- ۱۰۱ سوسیالیسم و نیروهای اجتماعی

مشاهده مخرابه‌های اردگاه کشورهای سوسیالیستی در دهه آخر قرن بیستم برای مان به اندازه‌ی کافی گویاست که به‌توان "کمونیسم" این کشورها را به مثابه بدیل سرمایه‌داری کنار گذاشت و به‌طور نقادانه با ایده سوسیالیسم کنار آمد. شکست فاحش استالینیزم که به کمونیسم اصلاح‌طلب نیز بسط یافت برای تروتسکیسم یا سوسیال دموکراسی یا هر جریان دیگر سوسیالیستی نیز سودی دربر نداشت. اجساد مومیایی لنین و مائو هم‌چنان در آرام‌گاه‌های مسکو و بی‌اینگ به مثابه نمادهای نظم قدیم منتظر دفن ابرومندانده‌اند. اما این "کمونیسم ابرقدرت" که امروزه در حال مرگ است شبیحی تهدیدآمیز نیست بل که روح ناخرسندی است که عاجزانه استدعا می‌کند راحتش بگذارند.

با این وجود سوسیالیسمی که مایل باشد با تاریخ رودررو شود و به دقیق‌ترین انتقادات از پروژه سوسیالیستی به‌پردازد، می‌تواند شروع تازه‌ای را ممکن سازد. هنوز هم جنبش‌های ضدسرمایه‌داری پرتوانی وجود دارند که بعضی اوقات تحت تأثیر سنت کمونیستی‌اند ولی فاقد برنامه‌ای هستند که به‌تواند ما را از نظام سرمایه‌داری فراتر برد.

رژیم‌هایی نیز باقی مانده‌اند که خود را "کمونیست" می‌دانند و چه ما آن‌ها را سوسیالیست بدانیم یا نه، می‌توانند به دست‌آوردهای واقعی خود (مثلاً کوبا در

زمینه درمان و تعلیم و تربیت) اشاره کنند. تردیدی نیست که این‌ها نیز به تجدید حیات و جهت‌گیری دوباره و همه‌جانبه‌تری نیاز دارند، تجدید حیاتی که نه تنها هدفش پایه‌ریزی فرهنگ دموکراتیک و دولت سازمان‌یافته حقیقی است بل که باید در پی کشف مدل اقتصادی سوسیالیستی جدید و عملی نیز باشد.

مسائل سرمایه‌داری و ضد سرمایه‌داری

برخورد ما با اردوگاه کشورهای سوسیالیستی سابق به معنی این نیست که پلشتی‌های گوناگون و در عین حال بسیار جدی دنیای سرمایه‌داری را فراموش کنیم. جهان در حال حاضر بیش از گذشته در چنگال انباشت سرمایه‌داری گرفتار است. همه ما باید به بهایی که برای این روندها می‌پردازیم حساسیت بیش‌تری از خود نشان دهیم. نتیجه این روندها چیزی جز هرج و مرج، فلاکت، ویرانی، فراموشی‌شدگی، پراکندگی و بی‌مسئولیتی نبوده است. در دهه هشتاد کارکرد سرمایه‌داری روند مشمئزکننده‌ای داشته است، به‌دین معنا که جمعیت انبوهی در کشورهای فقیر شاهد بوده‌اند که چگونه به خاطر بدهی به کشورهای ثروتمند، جلوی توسعه و رشد آن‌ها گرفته شد و نگذاشتند تولیداتشان به بازار راه پیدا کند. تقسیم نابرابر قدرت اقتصادی و سیاسی در بیش‌تر کشورهای جهان سوم قحطی وسیع و شیوع بیماری‌های قابل درمان را به‌دنبال داشته است. تلاش و مبارزه جنبش‌هایی که در فقیرترین لایه‌های جامعه نفوذ دارند، اغلب با سرکوب بی‌رحمانه و جوخه‌های مرگ روبرو شده است. در حقیقت شکی نیست که تلفات گسترده انسانی و رنج و مشقت جسمی در سرمایه‌داری جهان سوم فراتر از رنجی است که کشورهای زیر سلطه بوروکراسی کمونیستی تجربه کردند. مقایسه غم‌انگیزی که به هیچ‌وجه استبداد و اختناق این جوامع را توجیه نمی‌کند، بل که آن را در معرض داوری همگان قرار می‌دهد. به‌علاوه خصلت‌بندی کارکرد سرمایه‌داری در مناطق اصلی عبارت بود از بی‌ثباتی بی‌سابقه، بیکاری توده‌گیر،

تجارت پررونق اسلحه، بحران فزاینده تامین اجتماعی و از همه مهم‌تر، بحران گسترش یابنده و جهانی محیط زیست، در حالی که پیلان حکومت‌های کمونیستی در رابطه با محیط زیست وحشتناک است، شکست اقتصادی آن‌ها خساراتی را که در این زمینه به‌بار آورده تا حدودی تحت‌الشعاع قرار داده است. سرمایه‌داری با رشد لجام گسیخته، حرص و طمع سیری‌ناپذیر و دست‌کاری در طبیعت، امکان زندگی و سکونت بشریت در کره زمین را به خطر انداخته است.

نیروی مخرب و بی‌مهار سرمایه‌داری و تأثیر آن بر نظم اسارت‌بار اجتماعی و سیاسی جامعه به پیدایش جنبش‌های اعتراضی منجر شده است. اما به‌سختی می‌توان در این جنبش‌ها چارچوبی فراتر از سرمایه‌داری تشخیص داد. جنبش‌های ضدسرمایه‌داری می‌توانند به جلوگیری از رشد منطق تفرقه‌افکنانه و مخرب سازمان‌دهی سرمایه‌داری و مظاهر آن کمک کنند. در عین حال، اگر این جنبش‌ها از پشتیبانی کافی برخوردار شوند، در سطح دولت‌های منطقه‌ای و ملی چه می‌توانند ارائه دهند؟ و اگر از مدل جهانی گروه کشورهای هفتگانه ناراضی‌اند، به جای آن چه چیزی را پیش‌نهاد خواهند کرد؟ پاسخ به این سئوالات اگر اساساً پاسخی وجود داشته باشد، نتیجه انگیزه‌هایی است که از تجربه جنبش‌های ضدسرمایه‌داری و تأمل بر آن‌ها در منطق تاریخی انباشت سرمایه‌داری، چه در جهان اول و چه سوم، کسب می‌شود. به‌هررو، چپ ضد نظام سرمایه‌داری اعتباری نخواهد داشت مگر آن‌که به تجربه تلخ کمونیسم از سال ۱۹۱۷ به این سو پاسخ قانع‌کننده‌ای بدهد، این امر در حقیقت نوعی ستایش از کمونیسم است زیرا تأثیر آن، خوب یا بد، بر تاریخ قرن بیستم عظیم بوده است. در حقیقت نظام‌ها و جنبش‌های سیاسی که ادعای وفاداری به مارکسیسم - لنینیسم داشته‌اند، اگر چه در همه عرصه‌ها با ضعف روبرو بوده‌اند، اما به‌مثابه پیش‌قراولان و سازندگان عصری که در آن زندگی می‌کنیم، پس از سرمایه‌داری لیبرال در مقام دوم قرار داشتند. آن‌ها بیش از فاشیسم و استعمار

توانسته‌اند خوب یا بد، بخشی از گرایش‌ات ناسیونالیستی و مذهبی را تضعیف کنند. کمونیسم در جهان اول، در عین جذب سازمان‌گران و روشن‌فکران بانفوذ، نتوانست به‌طور کلی به‌اندازه سوسیال دموکراسی تأثیرگذار باشد. کمونیسم در جهان سوم اساساً بیش‌تر از سوسیال دموکراسی تأثیر گذاشت و همین نظر را نیز می‌توان در خصوص کارنامه این دو جریان در رابطه با جنبش‌های مقاومت در اروپای اشغالی و آسیا در جنگ جهانی دوم داشت.

لودویگ فن میزس کسی که از هر اتهامی در هم‌فکری با کمونیسم یا هر نوع سوسیالیسمی مبراست، سنت عام سوسیالیستی را به‌مثابه پر قدرت‌ترین جنبش اصلاح‌طلبانه‌ای که تاریخ تاکنون به خود دیده است و اولین گرایش ایدئولوژیک عامی که نه به یک بخش از بشریت محدود بود بل که توسط مردم همه نژادها، ملت‌ها، مذاهب و تمدن‌ها پشتیبانی می‌شد توصیف کرد.^(۱) این خود هم ستایش از کمونیسم و هم تا حدود زیادی از سنت سوسیال دموکراسی اروپای مرکزی است. نادیده گرفتن تجربه کمونیستی به‌مثابه پدیده‌ای بی‌اهمیت برای کسانی که می‌خواهند بدیلی برای سرمایه‌داری پایه‌ریزی کنند، نه مطلوب است نه ممکن. همین‌طور هم بازنگری انتقادی نمی‌بایستی صرفاً به رد ویژگی اصلی استالینیسم یعنی انکار آشکار دموکراسی منجمله دموکراسی سوسیالیستی بسنده کند. اگر همه آن‌چه که چنین رژیم‌هایی فاقد آن بودند را می‌شد در دموکراسی خلاصه کرد، عرضه دموکراسی همه چیز را حل می‌کرد. در حال حاضر هر چقدر هم حرکت به سوی دموکراتیزه کردن با استقبال روبرو شود، روشن شده است که چنین امری نمی‌تواند همه مسائل دولت‌های کمونیستی سابق و حال را حل کند و به‌یقین آن‌ها را از استالینیسم و سرمایه‌داری فراتر نخواهد برد. سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌هایی هم‌واره وجود داشتند که جنبه‌های سرکوب‌گرانه کمونیسم را رد کردند و درصدد توضیح اشتباهات اساسی مفهوم پروژه سوسیالیستی بودند.

بلشویسم و عقب ماندگی

یادآوری اولین واکنش کائوتسکی به انقلاب روسیه جالب است. او بعدها واکنش خود را این طور خلاصه کرد:

اگر آن‌ها (بلشویک‌ها) در تحقق و وعده‌و وعیدهای خود توفیق یافته بودند، برای آن‌ها، مردم روسیه و در حقیقت برای همه پرولتاریای بین‌المللی دست‌آورد سترگی بود. در آن صورت از آموزه‌های مارکسیسم نمی‌شد دفاع کرد و خطا بودن آن‌ها ثابت می‌شد. اما از طرف دیگر، سوسیالیسم به پیروزی شکوهمندی دست می‌یافت و راه نابودی فوری همه بدبختی‌ها و جهالت توده‌ها در روسیه هم‌وار می‌شد و برای بقیه جهانیان سرمشق قرار می‌گرفت. باور به پیروزی امر بلشویک‌ها چقدر می‌توانست برایم مسرت‌بخش باشد... قوی‌ترین تئوری با محکم‌ترین پایه و اساس اگر با حقایق در تضاد قرار گیرد، باید کنار گذاشته شود. با این حال، تئوری‌ها باید با حقیقت خوانایی داشته باشند و به صورت پروژه و وعده‌و وعیدهای صرف باقی نمانند. حسن‌نیت و امیدواریم زیاد دوام نداشت. با سرخوردگی، و در عین حال با وضوح بیش‌تر شاهد بودم که بلشویک‌ها موقعیت خود را کاملاً اشتباه فهمیده بودند و به مسائلی پرداختند که شرایط حل آن‌ها به هیچ وجه فراهم نبود. آن‌ها در تلاش برای دستیابی به ناممکن از طریق قهر و زور، مسیرهایی را ناسنجیده در پیش گرفتند به طوری که توده کارگر به لحاظ اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی نه تنها ارتقاء نیافت، سهل است، حتی از دوره تزاریسم و جنگ جهانی نیز روحیه‌اش را بیش‌تر از دست داد.^(۲)

کائوتسکی که این خطوط را در سال ۱۹۳۱ می‌نوشت مطمئناً می‌توانست لاف توخالی استالین مبنی بر ساختن [سوسیالیسم در یک کشور] را زیر نام مارکسیسم ارتودوکس رد کند. تأکید مارکس و انگلس در [مانیفست کمونیست] و دیگر نوشته‌های‌شان بر این که سوسیالیسم حقیقی فقط بر پایه‌ای که قبلاً توسط سرمایه‌داری گذاشته شده می‌تواند بنا شود، مشهور است. آن‌ها

در کتاب [ایدئولوژی آلمانی] اعلام کرده بودند که ضرورت پیروزی سوسیالیسم سرنگونی اجتماعی سرمایه‌داری، دست‌کم، در پیش‌رفته‌ترین کشورها است. از این باور کلاسیک مارکسیستی نتیجه گرفته می‌شود که تلاش برای ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بزرگ عقب مانده و یا آن‌گونه که بعداً قرار بود در مجموعه‌ای از کشورهای عقب مانده انجام شود، توهّم محض است. منظور کائوتسکی این نبود که به هیچ‌وجه کاری نباید کرد و یا این که روسیه را می‌بایست صاف و ساده به گاردهای سفید تسلیم کرد. دوستان منشویک او آمادگی کامل داشتند در گرجستان جایی که از حمایت اکثریت برخوردار بودند، دولت تشکیل دهند و اصلاحات اجتماعی را پیش ببرند. حمله او متوجه سوء استفاده‌های مشخصی بود که دیکتاتوری حزبی با نهادی کردن کمونیسم جنگی و تشدید بعدی آن تحت رهبری استالین می‌کرد. آن‌جا که کائوتسکی بحث می‌کرد که مارکس بر تفوق مبارزه برای دموکراسی تأکید داشته پایش بر زمینی سفت قرار داشت. او معتقد بود مارکس ایده "دیکتاتوری پرولتاریا" را به‌مثابه ایده‌ای که با دیکتاتوری تنگ‌نظرانه حزبی سازش‌ناپذیر است طرح ریخته است. گاه کائوتسکی را به‌خاطر "اکنونیسم" سرزنش می‌کنند، با این وجود نقد او از استراتژی بلشویکی بر اثرات نامطلوبی که بر رشد فرهنگی و سیاسی زحمت‌کشان داشته متمرکز بود. او اخطار کرد که "تشکیلات توطئه‌گر، مخفی و سلسله‌مراتبی" می‌تواند در نبود دموکراسی برای یک طبقه تحت ستم ضروری شود، اما خود حکومتی و استقلال توده را ارتقاء نخواهد داد، بل که آگاهی پیامبرگونه رهبران و عادات دیکتاتورمآبانه آن‌ها را رشد خواهد داد. (۳)

انقلابات قرن بیستم که می‌رفت به نظام سوسیالیسم منتهی شوند همه بر زمینه خرابی‌های، جنگ و شکست سرمایه‌داری اتفاق افتاده است. هر یک از آن‌ها می‌بایستی مبارزه خود را با بار سنگینی از عقب‌افتادگی و محاصره نظامی به پیش می‌برد. از آن‌جا که لایه‌های سرکوب شده و کنار گذاشته شده جمعیت از

منافع ابتدایی خود دفاع می‌کند، در روند هر انقلابی عناصر اولیه دموکراسی موجود است. اما دستگاه سیاسی و نظامی متمرکز که به تثبیت انقلاب و جهت دادن آن کمک می‌کرد، در عین حال جلوی رشد دموکراتیک جامعه را می‌گرفت. همان‌گونه که در روسیه با آغاز جنگ داخلی در سال ۱۹۱۸ این امر اتفاق افتاد. غالباً چنین به نظر می‌رسد که تهدید آشکار ضدانقلاب سنگ‌دل، حذف دموکراسی و تنوع در اردوی انقلاب را توجیه می‌کند. اما جالب این که بلشویسم تنها پس از پیروزی در جنگ داخلی وفاداران به سوی استالینسم گام برداشت. از آن‌جا که رهبران حکومت پس از انقلاب و در محاصره قحطی، می‌ترسیدند که مردم روحیه خود را از دست بدهند و باور داشتند که ضدانقلاب نیز می‌تواند به سادگی بازگردد، به چنین شرایطی با تعطیلی احزاب رقیب و دستور سرکوب رسمی دسته‌بندی‌های درون حزب حاکم، پاسخ گفتند. اما فقط با بحران اقتصادی عمیق اواخر دهه بیست بود که اصول تمامیت‌گرا و یک‌پارچه تشکیلات حزب ورهبری بر تمامی جامعه تعمیم یافت. البته پس از جنگ جهانی دوم عمل کردها و اصول استالینسم ناب هم در دوران مرزها و هم در بیرون شوروی اعتبار فزاینده‌ای کسب کرد. شگفت این که استالین‌گراد به استالین تقدس بخشید زیرا، همان‌گونه که گروسمن در کتاب "جنگ و سرنوشت" ترسیم کرده است، وقفه زمان جنگ به پیروزی شوروی بسیار کمک کرده بود.

مسئولیت مارکسیسم

این روزها غالباً به ما گفته می‌شود که انقلاب روسیه یک "تجربه مارکسیستی" بود و این تجربه خطرات هر نوع مشی سوسیالیستی را نشان می‌دهد. عکس‌العمل کائوتسکی و دیگر مارکسیست‌ها - که در زیر بررسی می‌شود - نشان می‌دهد که چنین نظری یک داوری جانب‌دارانه و یک‌سویه است. با این حال انکار هر نوع مسئولیت از طرف مارکسیست‌ها نسبت به انقلاب

اکتبر و حکومتی که به دنبال این انقلاب شکل گرفت، خطاست. زیرا رهبران اتحاد شوروی از لنین گرفته تا گورباچف بر پایه این که مارکسیست هستند، تلاش کردند برای دولت حمایت و پشتیبانی سیاسی کسب کنند. آن‌ها بر این باور بوده‌اند که در وضعیتی دشوار و غیره منتظره با درکی که از سوسیالیسم داشتند در خدمت پیش‌برد اهداف آن، عمل کرده‌اند. تا همین اواخر اعتبارنامه سیاسی رهبران شوروی مورد قبول یک جنبش قدرت‌مند بین‌المللی بود. این داوری هم‌چنین به این دلیل خطاست که نظام شوروی با این هدف به وجود آمده بود تا مؤلفه‌های اساسی برنامه مارکسیستی کلاسیک را تحقق بخشد و به میزانی دربرگیرنده هر خط مشی‌ای بود که مالکیت دولتی را وسیله و رفاه عمومی را هدف خود می‌دانست. سیستم اقتصادی شوروی متمرکز و مبنای آن مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی بود، درعین حال یک ایدئولوژی منسجم کارگری دست‌آوردهای حوزه درمان، آموزش و پرورش و ارتقاء اجتماعی افرادی که منشاء پرولتری داشتند را - البته نه همیشه به دروغ - بر می‌شمرد. این که استالین فردی فوق‌العاده کم‌تجربه و ناشی بود و مارکسیسم را به شیوه بدبینانه‌ای بدنام کرد، نیز حقیقت دارد. اما ما می‌بایست اصول و احکام سیاسی و سیستم‌های اعتقادی را نه تنها به اعتبار ارزش ظاهری آن‌ها، بل که آن گونه که به‌دستمان می‌رسد به‌پذیریم.

ماتریالیست‌های تاریخی باید آخرین کسانی باشند که از چنین روشی خرده بگیرند. مثلاً مسیحیت را می‌توان نه فقط توسط اعمال قدیسین قضاوت کرد، بل که مسیحیت تا حدودی موظف است مسئولیت اعمال دولت‌های مسیحی و از آن هم عمومی‌تر تأثیر اروپای مسیحی بر جهان را به دوش گیرد. این که اظهارنظر کنیم که تجارت برده در آتلانتیک یا قتل‌عام یهودیان جوهر مسیحیت را بر ما آشکار می‌کند، بی‌ربط است. با این حال بین احکام مسیحیت و چنین رویدادهایی نوعی ارتباط وجود دارد و گرنه مسیحیان کمک نمی‌کردند که این

رویدادها رخ دهد. در این رابطه می‌توان مثلاً ارتباطی را در توضیح سنتی راجع به کفار و یهودیان در مسیحیت متداول و مرسوم یافت.

به همین ترتیب هم لیبرالیسم غربی را نمی‌توان بر پایه ایده‌ها و نیت‌های آدام اسمیت، امانوئل کانت، ماری ژان کندرسه و الکسیس دو تکویل داوری کرد. مسئولیتی که حکومت‌های لیبرال در قبال جنگ، استعمار و یا قحطی برعهده دارند را هم چون نقطه ضعف‌های تفکر لیبرالی باید در این قضاوت وارد کرد. همین‌طور هم نقایص، خطاها و نارسائی‌های گفته‌های مارکس مثلاً در باره حکومت قانون، یا حقوق فرد یا نیاز به کنترل و توازن در ساختارهای سیاسی یا الغای مناسبات کالایی-پولی جوهر مارکسیسم را، آن‌گونه که پاره‌ای مایلند ادعا کنند، تشکیل نمی‌دهد. اما می‌توانند مستقیم یا غیرمستقیم در عمل کرده‌های آن‌چه "سوسیالیسم واقعاً موجود" نام گرفته بود، مسئول باشند.

کائوتسکی کتاب "دیکتاتوری پرولتاریا" و "بلشویسم در بن‌بست" را بخشاً به این دلیل نوشت که به عنوان آموزگار لنین در رابطه با آن‌چه در روسیه پیش آمده بود، احساس مسئولیت می‌کرد. جهت نقد او صرفاً سرکوب سیاسی نبود بل که بیش‌تر به این امر تأکید داشت که سرکوب خود نتیجه امتناع از سازش با نیروهای دیگر، سرعت دادن به سوسیالیزه کردن اقتصادی، ابتدا زیر نام کمونیسم جنگی و بعد در دوره اشتراکی کردن و برنامه پنج ساله اول است. پاره‌ای ممکن است نقد کائوتسکی را با این استدلال رد کنند که سوسیال‌دموکرات‌های اطریشی که بیش‌تر تمایل به پی‌گیری نصایح او داشتند، نتوانستند جلوی نوع دیگری از فاجعه - پیروزی ارتجاع مذهبی و نازیسم - را بگیرند. از دیگر سو می‌توان کارنامه دوستان کائوتسکی در گرجستان یا روسیه را مورد سؤال قرار داد و یا همین‌طور موضع‌گیری‌ای که کائوتسکی در سال ۱۹۱۴ در خصوص جنگ داشت که یقیناً به حیثیت اخلاقی او آسیب رساند. اما در این جا قصد این نیست که با بازنگری گذشته بر موضع‌گیری کائوتسکی صحه

بگذاریم، مسئله‌ای که بعداً به آن خواهیم پرداخت، بل که تأکید ما بر این است که ایده‌های کائوتسکی را باید بر پایه ارزش آن‌ها مورد داوری قرار داد و با افسانه‌ای که استالین شایع کرد مخالفت ورزید این افسانه که بسیاری از ضدکمونیست‌ها آن را قبول کردند، مبنی بر این بود که حکومت شوروی تنها تجسم زنده برنامه مارکسیستی است. برای کائوتسکی این مسئله تکان دهنده بود که لنینیسم و استالینیسم بیش از آن که تحقق ایده‌های مارکس باشند، تا حدود زیادی، معرف بازگشت غیر منتظره به رگه‌های عقیدتی توطئه‌گرانه و ژاکوبنی درون سوسیالیسم بودند که مارکس بیش‌تر زندگی اولیه سیاسی خود را صرف مبارزه با آن‌ها کرده بود.

بدین ترتیب در حالی که مارکسیسم نمی‌تواند از دست داشتن در سرنوشت انقلاب روسیه شانه خالی کند، نباید فراموش کرد که بسیاری از برجسته‌ترین مارکسیست‌های امروزی - البته نه تنها کائوتسکی بل که هم‌چنین روزا لوکزامبورگ - عمل کرد دیکتاتوری حزبی را از همان آغاز رد کرده‌اند. اگر روزا لوکزامبورگ زنده مانده بود، مطمئناً مشاهدات مشهور و پیش‌گویانه‌ای که در آخرین نوشته‌های خود پیرامون انقلاب روسیه نوشته بود را کامل می‌کرد. پاره‌ای از حامیان دولت جدید شوروی تجدید نظر در مارکسیسم که تلویحاً در استراتژی بلشویکی آمده است را به رسمیت می‌شناسند. آنتونیو گرامشی در عین هم‌دردی با عنصر اراده‌گرایانه در انقلاب اکتبر، این انقلاب را «انقلاب علیه سرمایه» (یعنی کتاب «سرمایه» مارکس) توضیح داد. (۴) تاریخ بعدی اتحاد شوروی به ترتیب شامل نقد منشویک‌ها، سوسیالیال‌دموکرات‌ها، مارکسیست‌های اطریشی، کمونیست‌های شورایی، سوسیالیست‌های لیبرال، اپوزیسیون‌چپ، اپوزیسیون راست، رویزیونیست‌های اروپای شرقی، مارکسیست‌های غربی، چپ‌های جدید، کمونیست‌های اروپایی و امثال آن است تا تازه‌ترین نوشته‌ها مثلاً نوشته‌های رودلف بارو و بوریس گاگارلیتسکی. این نقدها و رد مارکسیسم به

گونه‌های مختلف هم به مسیر استراتژیک اصلی و هم به جنایات و اشتباهات ویژه‌ای که در این مسیر وجود داشته‌است، ارتباط دارند. اغلب این نقدها مستقیماً در درون سنت مارکسیستی قرار گرفته‌اند. آن‌ها به مارکس دخیل بسته‌اند که به سانسور مطبوعات و عمل کردن مستبدانه قدرت دولتی جانانه حمله کرد، به مارکس که تأکید داشت که مبارزه برای دموکراسی باید اولویت داشته باشد و از این که نمایندگان سیاسی می‌بایستی حساب پس بدهند، دفاع می‌کرد. نوشته‌های مارکس پیرامون ژاکوبینسم و بناپارتیسم از دشمنی عمیق نسبت به ساختارهای سیاسی که می‌کوشیدند از نیروهای اجتماعی خلع ید کنند، حکایت داشت. وقتی مارکسیست‌های قرن بیستم با ترس و وحشت ناشی از وقوع جنگ‌های گسترده و تمامیت‌خواهی برخورد کردند، یقیناً مجبور بودند بدون کنار گذاشتن ایده ماتریالیسم تاریخی به مفاهیم جدیدی دست پیدا کنند. در چارچوب این ادبیات با نوعی تعمق انتقادی برمی‌خوریم که ایده‌های مارکس در حوزه‌هایی که اشتباه و مبهم بوده یا مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند را تصحیح می‌کنند و بسط می‌دهند. اگر به مثال‌هایی که قبلاً اشاره کردیم برگردیم می‌بینیم که کارنامه مسیحیت و لیبرالیسم کم و بیش شامل ضدیت شجاعانه و در مواردی پیامبرگونه‌ی یک اقلیت علیه نظامی‌گری، بردگی، آزار و شکنجه مذهبی و قومی نیز هست. گنجایش نظری پذیرش انتقاد از خود و اصلاح خویش به طور صحیح و بالنده به اندازه نقطه عزیمت مهم است، زیرا در هر حال نقطه عزیمت ضرورتاً به دلایل مختلف نارسا و اشتباه است.

در دوران اخیر رد مارکسیسم به مثابه نظریه‌ای تخیلی و پیش‌گویانه به مدروز تبدیل شده است. البته مارکس خود "سوسیالیسم تخیلی" را آشکارا رد کرد و در آثار او خبری از برنامه‌ها و پیش‌نهادات همه جانبه و کامل پیرامون این که جامعه سوسیالیستی آینده چگونه عمل کردی خواهد داشت نیست. مارکس و انگلس کتاب "مانیفست کمونیست" را با نقد مفصلی از نظریه‌های سوسیالیستی غالب و

این که این‌ها خصلت ایدئولوژیک و عقیدتی دارند، خاتمه می‌دهند. در عین حال که اغلب اشاره می‌شود که مارکس و انگلس در این کتاب توجه فوق‌العاده‌ای به سرمایه‌داری داشته‌اند، اما بسیار کم توجه شده است که این اثر در حقیقت جدلی است علیه همهٔ مفاهیم موجود آن زمان که پیرامون سوسیالیسم وجود داشته است. مارکس تأکید داشت که سوسیالیسم می‌بایستی از درون جنبش واقعی مردم سر برآورد و نه این که متفکران آن را در جریان مطالعاتشان به‌سازند و به‌پردازند. مارکس کلاً خود را به پی‌گیری روش ماتریالیستی در تاریخ بسیار متعهدتر می‌دانست تا به ایده‌های مشخص برنامه‌ای. در پرتو چنین انگیزه‌ای تحقیقات مارکسیستی در تاریخ جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی و اقتصادی موجب پیدایش مکاتب گوناگونی شده است که دارای روح واقع‌بینانه، انتقادی و بدبینانه‌اند. این به معنی آن نیست که بگوئیم مارکس اصول مهمی جهت داوری ارائه نداده است، داوری در باره این که "جنبش واقعی" در حقیقت جنبشی در راه رهایی بشر و تحقق خویش هست یا نه. مارکس خود نوشت که "رشد آزادانه هر کس، شرط رشد آزادانه همگان است" و تصریح کرد که هدف کمونیسم عبارتست از: "به هر کس بر طبق نیازش، از هر کس بر طبق توانایی‌اش". فکر می‌کنم نظر اول اگر چه به نوعی اسپینوزا و لسینگ را باز می‌تابد، ابداع خود اوست و نظر دوم اقتباس یک شعار سوسیالیستی فرانسوی است.

سوسیالیسم ساده‌سازی یا گسترش پیچیده؟

سرنوشت مارکسیسم و سوسیالیسم اواخر قرن بیستم ایجاب می‌کند که با نگاهی به گذشته، برنامه‌ها و پیش‌نهادهای اولیه آن را با علاقه بررسی کنیم. در آثار مارکس و به طور عام‌تر در سنت مارکسیستی غالباً بین آن چه می‌توان اندیشه ساده‌نگر و اندیشه تکوین‌یابنده نامید تنش وجود دارد. اندیشه ساده‌نگر اشاره بر آن دارد که به مجرد این که بساط سرمایه‌داری برچیده شد، مسائل مربوط به

تولید، قانون و سازمان سیاسی به سادگی قابل کنترل است. تزه‌های شتابزدهٔ لنین در دولت و انقلاب^۵ مثال خوبی از این سادگی است. اما در مارکس و سنت مارکسیستی به طور عام التزام قوی (و حتی قوی‌تری) نسبت به این ایده وجود دارد که نیروهای اجتماعی رشدیابنده، قانون‌مند و متنوع‌اند و این که در یک جامعه سوسیالیستی شکل‌های پیچیده‌ای را می‌توان از میان برد ولی شکل‌های دیگر پدید می‌آیند. بدین ترتیب مارکس اصرار داشت که پیش از آن که جنبش کارگران آماده و به نیروی (موقت) هدایت‌کنندهٔ جامعه تبدیل شود لازم است احزاب، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های فرهنگی، روزنامه‌ها و امثال آن رشد پیدا کنند. (۵) او از مبارزات مربوط به تمدید حق رای و بخش‌های ویژه‌ای از قوانین مصوبه از قبیل هشت ساعت کار روزانه طرفداری می‌کرد، هم به خاطر خود این قوانین و هم به این دلیل که این‌ها توانایی و قدرت جنبش را تقویت می‌کند. بحث‌های مارکسیسم کلاسیک آغاز قرن بیستم پیرامون حکومت قانون (کارل رنر)، حکومت دموکراتیک و تنوع اشکال نمایندگی بود (روزا لوکزامبورگ و کائوتسکی علی‌رغم اختلاف نظرهایشان هیچ‌کدام طرفدار ایدهٔ یک‌جانبه و ساده‌شدهٔ منافع طبقه کارگر نبودند، در عین حال با گرامشی تز بالندگی بیش‌تر تقویت شد.) پاره‌ای از نوشته‌های بعدی لنین از قبیل «کمونیسم جناح چپ» نیز با برخورد ساده‌گرایانه تضاد داشت.

مارکس در بخش‌های معروفی از نوشته‌های خود از زبانی استفاده می‌کند که تلویحاً به این معنی است که در اقتصاد نیز تز «ساده‌سازی» به قوت خود باقی است یعنی پس از سرکوب سرمایه‌داری همه چیز روشن خواهد بود و سریع درک خواهد شد. این یقیناً یکی از پیام‌هایی است که «نگرش روبینسونی» پرولتری عجیب و غریب اواخر بخش مربوط به پرستش کالا در بخش نخست جلد اول «سرمایه» دربر دارد؛ در آن‌جا جهان طبقه کارگر، به مثابه هویتی جمعی با کروژوئه در جزیره‌اش مقایسه می‌شود. (۶) در نقد برنامه گوتا^۶ اصول عام

تدارک آذوقه برای فرد و جمع طراحی می‌شود، ولی پیرامون هم‌آهنگی تولید و اجتماعی کردن آن مطلب مفیدی وجود ندارد.

در بازنگری دقیق‌تر مشخص می‌شود که بحث مارکس در این بخش‌ها این نیست که محاسبات اقتصادی دیگر پس از سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان کاری است اضافی، بل که این است که منطق استفاده از نیروی کار به‌منظور برآوردن نیازهای اجتماعی با کنار رفتن نقاب نیازهای کالائی به سهولت ظاهر می‌شود. از آن‌جا که مارکس طرفدار اجتماعی کردن (سوسیالیزه کردن) سریع تولید در چندین کشور سرمایه‌داری بسیار پیشرفته بود، مشکل می‌توان تصور کرد که او حقیقتاً قدرتی را مدنظر داشته است که برنامه‌ریزی کند و در سطحی جهانی تصمیم بگیرد که از هرچیز چه مقدار باید تولید شود. او مایل بود که در پیش‌نهادهای برنامه‌ای انجمن کارگران بین‌المللی به تعاونی‌ها اشاره شود، به شرطی که پیش‌نهادهای برنامه‌ای تنها راه یا بهترین راه برای رسیدن به سوسیالیسم معرفی نشود. یک سند دیگر که قابل توجه است این است که "نقد برنامه گوتا" اصل "به هرکس بر طبق کارش" را به مثابه تنها اصل توزیع در مرحله ابتدایی یا پائینی سوسیالیسم معرفی نکرد بل که هم‌چنین بحث تدارک عمومی برای آموزش و پرورش، درمان و رفاه را نیز به میان کشید. از جمله مقاصد اصلی این متن یکی هم اعتراض رسمی به ادعاهای تبلیغاتی ولی گمراه‌کننده‌ای بود که کار را تنها منبع همه ثروت‌ها می‌دانست و در مقابل این ادعا، اصرار می‌شود که طبیعت نیز به همان اندازه مهم است. و این ادعا که کارگران می‌بایست از ثمره کامل زحمت خود بهره‌مند شوند، با ارائه اقلام مخارج اولیه‌ای که می‌بایستی برای سرمایه‌گذاری در نظر گرفته شود، مواجه می‌شود. علی‌رغم تمامی این نکات، بایستی پذیرفت که مارکس هرگز طرح دقیقی به دست نداده است که اقتصاد سوسیالیستی چگونه کارکردی خواهد داشت. نیازهای برآورده نشده انسانی که او پیرامون خود می‌دید، به احتمال قوی به

برآورد بسیار پیچیده‌ای نیاز نداشت، چرا که روندهای صنعتی عمده هنوز خصلتی نسبتاً ابتدایی داشت.

البته دوران‌دیشی بیش از حد مارکس را دیگران نداشتند. علاقه عمومی به ایده‌های او جن دورینگ احتمالاً از این حقیقت ناشی می‌شد که او درباره مشکل اقتصادی آینده بدون دانش کافی نظر می‌داد. در اقتصادی که او برای آینده پیش‌نهاد می‌کرد، کمون‌های اقتصادی خودمختار می‌بایست فقط با اصول عدالت اجتماعی و همبستگی کمونی اداره شوند. بسیاری از ایده‌های دورینگ خام و ناقص و بعضاً نژادپرستانه بود (مثلاً دورینگ ضدیهود بود). تصمیم انگلس به مبارزه با نفوذ دورینگ قابل درک است. اما چرا او این ضرورت را احساس کرد که سیستم‌سازی و "جهان شمولی" همراه‌کننده دورینگ را تقلید کند به جای آن که بر مسائل سیاسی کانونی طرح و برنامه اقتصادی متمرکز شود؟ نیوتون، لاوازیه و داروین نیاز چندانی به دفاع نداشتند. آن‌چه یقیناً نیاز به توجه داشت برنامه اقتصادی و اجتماعی جنبش کارگری بود. با این حال جملات کلی انگلس در این حوزه به پیش‌برد مسائل کمک اندکی می‌کرد. (۷)

سرنوشت کنونی کمونیسم به نقدهای اولیه از مارکس و سوسیالیسم، مثلاً نقدهای باکونین و جی.اس.میل جذابیت می‌بخشد و به مطرح شدن آن‌ها کمک می‌کند. باکونین آن چه خود سوسیالیسم دولتی مارکس نام گذاشته بود را رد کرد. اگر چه او "سرمایه" مارکس را تحسین می‌کند و با تأیید اظهار نظر او مبنی بر آن که رهایی کارگران فقط می‌تواند به دست خودشان تحقق پیدا کند را نقل می‌کند، از این مسئله ناراحت است که مارکس نگرش بسیار محدودی نسبت به این که کارگر کیست داشت. باکونین از آن بیم داشت که ایده دولت انقلابی مارکس صرفاً به "حاکمیت ذکاوت علمی منتهی شود که خود اشرافی‌ترین، مستبدانه‌ترین، خودبینانه‌ترین و تحقیرآمیزترین نوع رژیم‌هاست." او می‌نویسد:

حکومت، دولتی است از بالا به پایین که بر تعداد بسیار زیادی فرمان‌روایی می‌کند. اینان به لحاظ درجه فرهنگ، ویژگی‌های کشوری و مکان‌هایی که در آن ساکنند و حرفه‌ها، منافع و آرزوهایی که دارند بسیار با هم متفاوتند. حکومت عبارت است از اداره همه این افراد توسط این یا آن اقلیت؛ این اقلیت حتی اگر هم هزار بار توسط آراء همگانی انتخاب شود و نهادهای عمومی آن را کنترل کنند، اگر دانای کل نباشد، همه جا حاضر و همه توان یعنی آن‌چه روحانیون به خدا نسبت می‌دهند نباشد، غیر ممکن است که نیازها را بداند یا به‌تواند پیش‌بینی کند و یا به‌تواند ضروری‌ترین منافع را در این دنیا با عدالتی در خور پاسخ گوید. (۸)

با این وجود مطالعه دقیق‌تر آثار باکونین روشن می‌سازد که هدف اصلی او لاسال و ایده دولت خلقی او بود؛ در حقیقت همان‌گونه که دانیل گیرین اشاره کرده است، انتقادات باکونین مارکس را برانگیخت تا دولت‌سالاری سوسیال دموکرات‌های آلمانی را در "نقد برنامه گوتا" رد کند. (۹) باکونین ممکن است در اظهار نظرهای خود پیرامون سوسیالیسم دولتی پیش‌آگاهی نیز داشته باشد، اما راه‌حل‌هایش مناسب نبود و در حقیقت بیش‌تر به راه‌حل‌هایی نزدیک بود که سنت ساده‌نگر مورد اشاره در بالا آن‌را مورد پشتیبانی قرار می‌داد.

باکونین سیستم اقتصادی معینی نداشت، اما این حکم را نمی‌توان در مورد پرودن صادق دانست، زیرا او از مارکس هم فراتر رفت و تشکیلات تولیدی بدیلی را طرح‌ریزی کرد. و به‌جای دولتی کردن جامعه، از اقتصادی اجتماعی که با قراردادهای آزاد و برابر بین انجمن‌های تولیدکنندگان خودمختار پایه‌ریزی می‌شود، طرف‌داری کرد؛ وظیفه چنین انجمن‌هایی صرفاً عبارت بود از پذیرش و برعهده گرفتن وظایف دولت. پرودن به‌مثابه پیش‌قراول سوسیالیسم بازار و کسی که کوشید رقابت اقتصادی را بیش‌تر مهار کند تا از بین ببرد، معرفی شده است. او بیش‌تر از مارکس نسبت به اهمیت تولید و مبادله خرد حساسیت نشان

داد. همان گونه که گوستاو لندوئر رهبر شورای انقلابی مونیخ در سال ۱۹۱۸، در سال ۱۹۱۴ نوشت: "کارل مارکس و جانشینان او فکر می‌کردند که اتهام بزرگ‌تری به معروف‌ترین سوسیالیست یعنی پرودن نمی‌توانستند بزنند جز این که او را سوسیالیست خرده بورژوا بنامند. این اتهام نه غلط بود و نه توهین‌آمیز، زیرا پرودن به طرز شکوه‌مندی به مردم و عصر خود که عمدتاً صنعت‌گران و کشاورزان جزء بودند، نشان داد که چگونه می‌توانند به سوسیالیسم برسند بدون این که منتظر رشد منظم سرمایه‌داران بزرگ باشند." (۱۰)

تشخیص لندوئر مبنی بر آن که نسبت به تولیدکنندگان خرد در مارکسیسم نوعی تحقیر وجود دارد، درست بود؛ اما اگر به جای بسط و گسترش اراده‌گرایانه سوسیالیسم تولیدکنندگان خرد پایه‌های اتحاد آنان با دیگر نیروهای اجتماعی منجمله کارگران را جستجو کرده بود، نظرش از استحکام بیش‌تری برخوردار بود. هم "مارکس متاخر" هم کائوتسکی پخته و باتجربه سعی کردند از مدارای برخورداران نسبت به "حمایت دهقانی" مفروض فراتر روند و راه‌هایی را مشخص کنند که از طریق آن بازار کار به‌تواند ایده‌های دهقانان را رهبری کند. (۱۱) گرچه آن‌هایی که در سنت مارکسیستی می‌نویسند، گاه اشتباهاً به تولیدکنندگان خرد کم بها می‌دهند، اما این فرض آن‌ها که تولیدکنندگان خرد نمی‌توانند جلو پیش‌رفت انباشت سرمایه‌داری را بگیرند، اشتباه نبود. نظرات اقتصادی پرودن از جنبه‌های گوناگونی اشتباه بود. پرودن همانند پاره‌ای از مارکسیست‌ها نیاز به نرخ سود را رد کرد. از آن جا که بانک مرکزی پیش‌نهادی او فاقد معیارهای سرمایه‌گذاری بود، محدودیت ناشی از بودجه کمی چنین بانکی موجب می‌شد که سرمایه‌اش از بین برود. نظر پرودن مبنی بر این که سازمان اقتصادی، دیگر نیازی به دموکراسی سیاسی ندارد، نظری است که او از انتقاد انگلس اخذ کرده بود. طبق این انتقاد و علی‌رغم عبارات دوپهلوی و درهم و برهم نویسنده، چنین

سازمانی به تمرکز بسیار بالای دولتی منتهی می‌شود که نمی‌توان روی آن حساب کرد. (۱۲)

جی. اس. میل در خصوص سوسیالیسم غیرمتمرکز از خود شور و شوق محتاطانه و در عین حال بصیرت نشان داد، آن‌جا که اظهار کرد تصدی مسئولیت کل زندگی جامعه توسط دولت کارآیند نیست چه رسد به این که مطلوب باشد. او ادعا کرد که: "ایده هدایت کل صنعت یک مملکت تحت هدایت یک مرکز واحد آن‌چنان غیر واقعی است که هیچ‌کس جرئت نمی‌کند روشی برای اجرای آن پیشنهاد کند." (۱۳)

هدف استوارت میل مشخصاً نظرات مارکس و انگلس نبود، اما با گسترش نفوذ جنبش‌های سوسیالیستی این نظرات طبعاً توجه نقادانه، جامعه‌شناسان و اقتصاددانان را به خود جلب کرد. در اواخر قرن نوزدهم به نظر می‌رسید که سوسیالیست‌ها یا سوسیال دموکرات‌ها به‌توانند در وضعیتی باشند که در این یا آن کشور اصلی اروپایی دولت را هدایت کنند، امری که قبلاً احتمالش نبود. احساس مشترکی به وجود آمده بود که در نوشته‌های امیل دورکهایم و ماکس وبر قبل از جنگ نیز قابل تشخیص بود، مبنی بر این که سوسیالیست‌ها می‌بایستی بیش‌تر مسئولیت به‌پذیرند و تمایل بیش‌تری به قبول واقعیات داشته باشند و در رابطه با قدرت انضباط‌پذیری نشان دهند. (۱۴) این خط انتقادی بیش از آن که با عناصر دولت‌سالار در اندیشه سوسیالیستی درافتد، آن‌ها را تشویق و کمک می‌کرد. از دیگر سو، منتقدینی نیز بودند که انسجام توضیحات مارکس پیرامون سرمایه‌داری را به چالش طلبیدند. معروف‌ترین این اشخاص بوهم باورک اطریشی و مارکسیست‌های قانونی‌ای چون توگان بارانوفسکی بودند. با این وجود، چالش‌های مربوط به شماهای بازتولید تئوری ارزش مارکس نه مفاهیم برنامه‌ای این شماها را بررسی کرد نه اقتصاد با برنامه و مالکیت عمومی را زیر سؤال برد. (۱۵)

برنامه سوسیالیستی

اندیشه سیاسی و اقتصادی سوسیال دموکرات‌های آلمانی جایگاه ویژه‌ای در تفکر مارکسیستی یافته بود و علامت مشخصه آن رد "سوسیالیسم دولتی" بود که به والمار مربوط می‌شد. برنامه‌ای که در سال ۱۸۹۱ در ارفورت به تصویب رسید به یک منبع کلاسیک تبدیل شد. بخش نخست این نوشته که توسط کائوتسکی نوشته شده بود، اعلام جرم قاطعی است علیه استعمار، بی‌ثباتی و غیرانسانی بودن نظام سرمایه‌داری و این که این نظام به دلیل گسترش قطب‌بندی اجتماعی و گرایش آشکار به تولید اجتماعی بیش‌تر زمینه نابودی خود را فراهم می‌کند. بخش دوم برنامه که توسط ادوارد برنشتاین نوشته شده، با مسائل فوری سروکار دارد، و بر روی خواست دموکراتیزه کردن حکومت آلمان که شامل حق رأی همگانی، آزادی‌های وسیع مدنی و حقوق اتحادیه‌ای متمرکز است. قابل توجه است که این برنامه پیشنهاداتی چون حق رأی برای زنان و نمایندگی نسبی را در بر دارد که در رأس مشی سیاسی دموکراتیک قرار گرفته‌اند. انگلس در عین حال که از این برنامه به‌عنوان نخستین "برنامه مارکسیستی" بسیار راضی بود، جا داشت به برخورد مسئولانه به جمهوریت و فدرالیسم نیز علاقه نشان می‌داد.

پیروزی‌های بعدی سوسیال دموکرات‌های آلمان در انتخابات و شروع بحث و جدل بر سر عقاید برنشتاین به بسط و گسترش بیشتر ایده‌های مربوط به برنامه انجامید. برنشتاین در عین حال که با اجرای اجتماعی کردن تولید (سوسیالیزه کردن) مخالفتی نداشت و معتقد بود که این روند هم اکنون تحت نظام سرمایه‌داری در جریان است، تعریف و تمجید او از اصلاح‌طلبی به کائوتسکی کمک کرد تا به بحث اندیش‌مندانه‌تری پیرامون مسائل تولید سوسیالیستی از